

جامعه و قدرت

مقدمه بر جلد سوم کتاب تاریخ جهان باستان - رُم

باقر مومنی

هگل می گفت دولت عالی ترین جلوه ی «روح جهان» است، «جهان اخلاق» است، «تجسم اصول اخلاقی، آرمان اخلاقی، خودآگاه و خوداندیش است»، و «مظهر و تحقق عقل» است. او در عین حال اضافه می کرد که دولت «بر افراد برترین حق را دارد، زیرا حق روح جهان از هر امتیاز ویژه ای برتر است». طبق آموزش فلاسفه، دولت عبارت است از «به حقیقت پیوستن اندیشه» و یا در ترجمه به زبان فلسفی، عبارت است از سلطنت الهی در زمین و عرصه ای است که در آن «حقیقت و عدالت ابدی جامه ی عمل به خود پوشیده و باید بپوشد». ناگفته پیدا است که این تعاریف فاقد جنبه ی علمی است زیرا علم بر آن است که دولت پدیده ای است تاریخی که در پی یک رشته علل معین و در لحظه ی معینی از دوران حیات جوامع بشری پدید آمده و روزی نیز با از میان رفتن علت وجودی خود از میان خواهد رفت.

دوران هائی از تاریخ حیات بشر وجود داشته که در آن از دولت خبری نبوده است:

صد هزار سال پیش، در عصر کهن سنگی میانی، در آن زمان که امروزه عصر موستری Moustrien نام گرفته، انسان نئاندرتال بصورت «رمه های اولیه» می زیست و ساختن مسکن، افروختن آتش و کار روی سنگ و استخوان را تازه فرا گرفته بود. قریب شصت هزار سال گذشت و عصر اورینگناسی Aurignacien فرا رسید. بشر به مرحله ی ابتدائی عهد کهن سنگی پسین پا نهاد و به صورت «انسان معاصر» با استفاده از تیغه های سنگ چخماق و ابزارهای استخوانی نیزه و گرز و زوبین و دام و تور ماهیگیری ساخت.

بدین سان زاده ی انسان طی صدها قرن تلاش، از طریق تسلط بر طبیعت، خود را از جهان جانوران جدا می سازد و طبیعت را انسانی می کند. با جهش عظیم در تکامل ابزار تولید و رشته های گوناگون اقتصاد، رمه های اولیه به واحدهای اشتراکی تولید بدل می شوند. جنبه ی اجتماعی انسان بر جنبه ی زیستی او غلبه می کند و دنیای وی برای همیشه از دنیای حیوان جدا می شود. هم در این زمان است که نقاشی به صورت ترسیم جانوران به شکلی عالی شکوفان می شود، جادوگری به صورت ابتدائی خویش و با مناسک و محرمت خاصش پدیدار می گردد، کلام یا زبان گفتار و انتزاع، که از دوران موستری آغاز شده بود، به کمال می رسد.

انسان از زندگی خانه به دوشی وارد مرحله ی نیمه بیابانگردی می شود، گاهگاه در سکنايي دائمی اقامت می گزیند، ساختمان هایی بنا می کند که هم خوابگاه، هم کارگاه و هم انبار ذخایر اوست- ساختمان هایی که نه در اختیار فرد، بلکه محل کار و معیشت مشترک همه ی افراد جامعه است و هر چه در آن است ملک

خواننده ی عزیز «سامان نو» باید بداند که این مطلب نزدیک به چهل سال پیش به عنوان مقدمه ای بر جلد سوم کتاب «تاریخ جهان باستان» نوشته شده است؛ مجموعه ای که در سه جلد به چاپ رسید. چنان که معلوم است این مقدمه اشاره و نقد فشرده ای است بر نظرات گوناگونی که در تعریف و توضیح تاریخ عرضه شده است؛ به ویژه اشارات به مبحث «نظام تولید آسیایی» قابل تامل است. اما نکته ای که شاید ذکر آن لازم باشد، گذشته از دانش بسیار محدود نویسنده ی مطلب، فضای سانسور نیز ذکر کلمات و مفاهیمی مانند سوسیالیسم، مارکسیسم و دموکراسی را ممنوع کرده بود؛ بدین سان، فضای سانسور و خفقان آن دوران بر روی نارسائی این نوشته تاثیر گذاشته است؛ تا آن جا که نام بردن از اندیشمندانی چون مارکس و انگلس نه تنها ممنوع بود بلکه به توقیف کتاب می انجامید و به همین دلیل است که خواننده با آن که نقل قول هائی از این دو دانشمند در این مقاله می بیند متوجه می شود که نویسنده ناگزیر از آنان با اشارات و عناوین گنگ و مبهم، مانند «یکی از دانشمندان»، «نویسنده ی کتاب منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، «بنیانگذار مکتب مادی تاریخ» یا «بزرگی در رساله ای زیر عنوان» آغاز بزرگ، یاد کرده است.

یکی از هدف های این نوشتار، و شاید بتوان گفت هدف اساسی - به ویژه برخورد با برداشت های خشک و دگماتیک و مذهبی گونه و همچنین التقاطی به اصطلاح مارکسیست های آن دوران - این نکته بوده است که نوشته ها، جملات و کلمات اندیشمندان صاحب نظر جنبش سوسیالیستی و بنیانگزاران این مکتب فکری فلسفی - اجتماعی را به منزله ی وحی منزل و غیرقابل تعبیر و تغییر می دانستند و یا با تجدیدنظر در آن ها نظرات آشفته و درهم آمیخته ای به جامعه ارائه می کردند. به هر حال، سانسور حاکم سبب شد که نویسنده نتواند به دلخواه و به نحوی گسترده تر و رساتر نظرات خود را توضیح دهد و به این هدف خویش برسد. با این وجود، این مقدمه به صورت یک نوشته ی مربوط به یک دوره ی خاص از تاریخ ایران در آمده و نباید در آن تغییری داد؛ بی شک، شایسته و ضروری است که امروزه اندیشه ورزان و صاحب نظران آشنا به مباحث طرح شده در این مقدمه آن را مورد نقد و واکاوی قرار دهند. در پایان باید اشاره کرد که مجموعه ی سه جلدی «تاریخ جهان باستان» برای نخستین بار در سال های میان ۵۰-۱۳۴۷ با ترجمه ی مهندس صادق انصاری، دکتر علی الله همدانی و محمدباقر مومنی انتشار یافته است.

باقر مومنی

مشترک همگان است.

جامعه‌ی انسانی در این دوران عشیره‌ای gens است و آن سازمانی مرکب از افراد همخون است که مشترکاً کار می‌کنند، مشترکاً مصرف می‌کنند و به اجاق واحدی تعلق دارند که مادر دارنده‌ی آن است. در این نظام اجتماعی ازدواج میان برادر و خواهر معمول است که به قولی "ملک مادری وارث پدری" را با هم تلفیق می‌کند.

نظام مادرسالاری در ایلام، پارس قدیم و نیز در میان لیکانویی‌ها Lycaoniens اتروسک‌ها و اقوام دیگر معمول بوده است. نیایش جده‌ها از جانب اسکیموها و خاطره‌ی آمزون‌ها در حماسه‌های یونان باستان، گواهی است بر وجود مادرسالاری در میان جماعات انسانی. حتی در نیجریه گذار از مادرسالاری به پدرسالاری همین اواخر در اثر نفوذ اداری بریتانیا صورت گرفت. مادرسالاری اشکال گوناگون دارد و همین امر تعریف کامل آن را مشکل می‌سازد.

شاید بتوان تصور کرد که در یک نظام کامل مادر سالار داری جمع به مادر می‌رسد، اوست که باید اموال جامعه را اداره کند و هم اوست که باید بار مسئولیت سنگین اداره‌ی جامعه را به دوش بکشد. در شهر- دولت‌های سومر، زن سهمی عمده داشته؛ نقش مذهبی الهه‌ی آتنا، که نام خود را به شهر آتن داد و بر جلسات دادگاه‌ها نظارت عالییه داشت، تنها با نظام مادرسالاری قابل توجیه است.

عشیره، در این دوران، برای شکار، صید، ساختمان و مناسک مذهبی «سرکرده»ای را برای مدت لازم برمی‌گزید و چون کار پایان می‌یافت مقام سرکرده نیز منسوخ می‌شد.

حدود شش هزار سال پیش، هنگامی که بشر به عصر نوسنگی قدم نهاد، انقلاب واقعی کشاورزی و صنعتی روی داد. او با فلز آشنا شد، از آن ابزار ساخت و به یاری آن تسلط خود را بر طبیعت گسترش داد. زمین زیر کشت رفت و جانور رام انسان شد؛ در عین حال سفالگری و بافندگی پدیدار گردید. اقوام ایبری که سه هزار سال پیش از مسیح به انگلستان هجوم بردند، نمونه‌ای از کشاورزی دوران نوسنگی را به وجود آوردند. آنان خانه‌ها، کوچه‌ها، میدان‌ها و دهکده‌ها، و همچنین کج بیل‌ها و بیلچه‌هایی از خود به یادگار نهاده‌اند. بعلاوه گور پشته‌های آنان، از نخستین مراحل اختلاف وضع اجتماعی حکایت می‌کند.

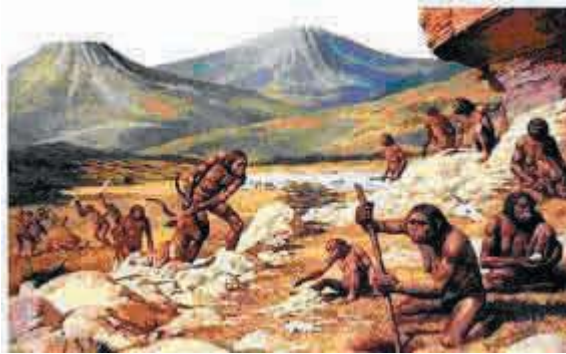
کشاورزی و دامپروری تغییرات عمده‌ای به بار آورد: اقتصاد ریزه‌چینی Axquisitive و شکار جای خود را به اقتصاد تولیدی داد و نخستین جوانه‌های تناقض میان مالکیت و توزیع پدیدار شد. تقسیم کار به صورت کشاورزی جمعی و صنعت فردی به وجود می‌آید. تا این زمان تولید جمعی با مالکیت و مصرف جمعی همراه بود ولی اینک ساختن ابزار به دست فرد، تملک فردی را ایجاد می‌کرد. جامعه‌ی اشتراکی با اکراه به این پدیده‌ی تازه تن می‌داد و زمین، عامل جمعی تولید، هنوز ملک عمومی جامعه بود. با این همه پیوندهای میان فرد و جامعه تضعیف می‌شد و جامعه ضمن انطباق

با شرایط تازه رو به تغییر می‌نهاد.

رام کردن و پرورش جانوران، به ویژه منبع تازه‌ای از ثروت بود که به کار جمعی نیازی نداشت، و این امر خود انباشت اموال شخصی را آسان می‌کرد. بعدها در میان بسیاری از اقوام تعداد دام‌ها معیار ثروت و نجابت شد و حتی نام چهارپایان را برای نام واحد پول به کار بردند.

مرد شکارچی به شیان تبدیل شد، و اهلی کردن چهارپایان، او را به صورت کشتگر در آورد و به این ترتیب دامنه‌ی فعالیت‌های زن را به خود اختصاص داد و بر قدرت چنگ انداخت. سرانجام مادرسالاری منسوخ و پدر، سالار خانواده شد.

قدرت تولید کار جوامع اشتراکی اولیه با آهنگی تند افزایش می‌یابد، جماعات انسانی صورتی دیگر می‌گیرد و آفریقا و آسیا به مرحله‌ی تازه‌ای از مدنیت قدم می‌نهند. در این زمان علیرغم تقسیم اجتماعات انسانی به جوامع کشاورز و گله‌دار،



علیرغم تناقض میان صنعت و کشاورزی و علیرغم استقرار سلطه‌ی مرد بر زن، دموکراسی طایفه‌ای همچنان شیوه‌ی حاکم اداره‌ی جامعه بود؛ قدرت جمعی همه‌ی افراد عشیره، از زن و مرد، به سود همگان در وجود رئیس انتخابی، که از استعداد، اعتبار و تجربه برخوردار بود، تبلور می‌یابد. با این همه افزایش قدرت تولید در رشته‌های گوناگون، مساوات میان افراد وابسته به رشته‌های مختلف تولید را از میان می‌برد؛ همراه با ایجاد مناسبات تولیدی تازه، عشیره به خانواده‌های مجزا تقسیم می‌شود و جامعه‌ی عشیره‌ای همخون، جای خود را به جامعه‌ی عشیره‌ای همجوار مشترک‌المنافع می‌دهد. اندک اندک خانواده نسبت به زمین حق تصرف و نسبت به احشام و ابزار و مازاد تولید حق مالکیت می‌یابد و بدین سان مالکیت خصوصی و به دنبال آن توارث پدیدار می‌گردد. در این هنگام رئیس خانواده- شوهر و پدر- صاحب منابع تولید شد و انتقال اموال پدر از طریق ارث به فرزندان، و در صورت نداشتن فرزند به نوه‌ها و حتی نبیره‌ها معمول گردید.

قدرت، و در نتیجه اعمال قهر، از همان زمان که افراد عشیره در یک واحد اجتماعی نسبتاً سازمان یافته گرد آمده‌اند، و با ظهور طوایف Clan و قبایل Tribu وجود داشته اما مقام مسئول، که کارش حفظ همبستگی جامعه و حل اختلافات و جلوگیری از تصادمات درون آن باشد، تنها پس از پیدایش خانواده‌ی پدرسالار معنی خود را به دست آورد.

کارهای تازه‌ای به وجود آمد: مرزبندی زمین، به کار بردن آیش در کشت، تهیه‌ی ذخایر غذایی، کمک متقابل و دفاع مشترک، جدا کردن ملک خانواده از ملک مشترک، ایجاد یک خزانه‌ی مشترک، تنظیم قوانین مربوط به ارث و حضانت، سازمان دادن کارهای عامه مانند ساختن پرستش‌گاه‌ها و نگاه‌داری پل‌ها و...

تولید اضافی نیروی کار، اندک افزایش یافت و در نتیجه جنگ‌های قبایله‌ای، که در گذشته گاهگاه به قصد ربودن چهارپایان و اموال و گرفتن اسیر، از راه زمین و دریا صورت می‌گرفت از رونق افتاد؛

جنگ به صورت اشغال منظم سرزمین های دیگران در آمد و از طریق عرف و سنت، امری قابل احترام شناخته شد. به دنبال آن موقعیت فرمانده جنگی تقویت شد؛ او در دوره ای که فرماندهی جنگ را برعهده داشت به کارهای حقوقی و قضایی نیز می پرداخت؛ مورد حمایت خاص بود، در تقسیم غنایم سهم بیشتری و در ضیافت ها لقمه ی چرب تر از آن او بود. عشیره هائی یافت شدند که گروه های جنگی منظم و عظیمی تشکیل دادند و جنگ را به صورت مشغله ی اصلی خود درآوردند.

تراکم ثروت در خانواده امکان پذیر شد زیرا حق پدری مقدس شناخته شده بود، اموال به فرزندان منتقل می شد، برده داری از طریق غارت و اشکال دیگر گسترش می یافت.

با این همه، مجمع اعضای کامله الحقوق به صورت ارگان اصلی «قدرت حاکمه» هنوز باقی مانده بود. پس از زوال قدرت زنان، همه ی مردان، به جز بردگان و بیگانگان، در سن معینی عضو کامله الحقوق عشیره شناخته می شدند. «کارمندان» و سران نظامی از طرف مجمع عشیره انتخاب می شدند. مثلا در میان ابروکواها، سرکردگان با رأی آزاد همه ی اعضا انتخاب و معزول می شدند. مجمع در حکم رکن قضایی نیز بود: شکایات را دریافت می کرد، در قبال تصادفات خونین میان خانواده ها از اختیارات نسبتا وسیعی برخوردار بود و در مورد خیانت، فسق و فجورهایی مانند زنا با محارم، معاصی مذهبی، جادوگری و قتل، یکی از افراد عشیره نقشی قاطع داشت.

شورای سالخوردگان، که محل اجتماع سران خانواده ها بود، با پیدایش انجمن های عشیره ای یا فراتری ها Phratry مقام تازه ای به دست آورد. حتی سنای رُم، که از نمایندگان سصد عشیره ی رُمی تشکیل می شد، بدون شک در آغاز یک مقام انتخابی بود و فقط بعدها بود که چند خانواده ی اشرافی بر سنا تسلط یافتند و حق جلوس در سنا را بدون اعتنا به رضای قوم برای خود و وارثان شان به دست آوردند.

در دورانی که نابرابری ثروت همراه با حق توارث شکل می گرفت و در اثر تکامل تولید، اسیران جنگی به صورت برده در می آمدند نوعی از قدرت حاکمه شکل می گرفت که در تاریخ از آن به «دموکراسی نظامی» تعبیر شده است این دستگاه قدرت در شرایط مختلف به وجود آمد و اشکال گوناگون یافت؛ گاه مانند یونان، بین النهرین و شمال غربی هند در شهرها و گاه مانند اسلاوها و ژرمن ها در شرایط کوچ نشینی و یا نیمه کوچ نشینی تکامل یافت.

اما تولید، تکاملی بیشتر می یافت و «دموکراسی نظامی» نیز به دنبال آن تغییر شکل می داد. یکی از دانشمندان نوشته است: «تکامل تولید در تمام رشته ها- دامپروری، کشاورزی، صنایع دستی خانگی- به انسان امکان داد که از نیروی کارش بیش از حد نیاز بهره برداری کند؛ در عین حال بر میزان کار روزانه ی فرد فرد اعضای قوم یا جمع خانه و یا خانواده افزوده شد. تحصیل نیروی کار افزون تر، امری مطلوب شد و این امر با جنگ فراهم می آمد. اسیران برده شدند.»

جدائی میان صنعت و کشاورزی، که نتیجه ی پیشرفت کار با فلز و به ویژه آهن بود به دنبال جدائی دامپروری از کشاورزی پیش آمد. صنعت نه تنها از کشاورزی برید، بلکه خود به رشته های مختلف

تقسیم شد. صاحبان حرفه ها اشیاء گوناگون می ساختند؛ در عین حال بعضی فرآورده ها به قصد مبادله تولید می شد. بردگی، که به صورت تصادفی و گهگاه پیش می آمد به جزء اصلی نظام اجتماعی بدل شد. تولید به منظور مبادله، و حتی تجارت با ماوراء دریاها پدیدار گردید.

به موازات اختلاف میان بردگان و آزادان، شکاف میان خانواده های فقیر و غنی نیز عمیق می شد، جمع خانواده ی اشتراکی کهن از هم می گسیخت. زمین قابل کشت، طی چند مرحله ی بینابینی، به ملک خصوصی خانواده ها مبدل شد. اختلاف و تصادم، نه فقط میان بردگان و آزادان، بلکه میان گروه های مختلف آزادان نیز پیش آمد. قدرت سرکردگان نظامی، که در آغاز چندان نبود، به ویژه بر اثر جنگ های غارت گرانه افزایش یافت. قدرت آنان و نایبان شان موروثی شد و همزمان با آن شالوده های قدرت فرمان روائی و اشرافیت موروثی پدیدار گردید.

نظام عشیره ای به ضد خود تبدیل شد: ارگان های عشیره ای به جای آن که ابزار اراده ی قوم باشند، به صورت دستگاه های سلطه و فشار بر خلق در آمدند. عشیره خود از میان رفت و همراه با تقسیم کار و تکامل صنایع و توسعه ی مبادلات، قرارگاه های آن به تدریج یکپارچگی خود را از دست داد و به روی مهاجران، اعضای قبایل دیگر، بیگانگان، بردگان و هر اجنبی دیگر گشوده شد. قانون آتیک Attique در قرن ششم پیش از مسیح فراتری ها را مجبور می ساخت که نه فقط همخون، بلکه تمام بیگانگانی را که در سرزمین آنان مستقر شده بودند به عنوان عضو صاحب حقوق بپذیرد. در عوض اعضای اصلی عشیره قرارگاه خود را ترک کردند و دیگر بازنگشتند: بعضی زمین شان را از دست داده بودند، برخی به کار صنعت یا تجارت پرداخته بودند و خیلی ها هم به علت های گوناگون از قبیل جنگ، تصادفات خونین میان خانواده ها و یا ظلم و آزار به عشیره ی خود پشت کرده بودند.

منافع صنعت کاران و بازرگانان با یکدیگر سازگاری نداشت؛ این دو گروه تازه ی اجتماعی، در بسیاری از موارد با روستا در مخاصمه بودند. پیوندهای عشیره تضعیف شد و از میان رفت. بازرگانان و صنعت کاران به عشیره ها، فراتری ها و طایفه های گوناگون تعلق داشتند ولی منافع، هدف ها و یکپارچگی آنان بیشتر تحت تأثیر حرفه شان بود تا نیاکان مشترکشان. بعلاوه چون اعضای عشیره به توانگر و فقیر تقسیم شدند، وظیفه ی سازمان عشیره نیز به آخر رسید. جامعه ای به وجود آمد که به دو قسمت مجزای استثمار کنندگان یعنی توانگران، و استثمار شوندهگان یعنی فقیران منقسم بود اینک گروه هائی با مالکیت افزار تولید، و از جمله بردگان، از ثمره ی کار دیگران تمتع می برند و جماعتی دیگر تماما یا به نحوی استثمار می شوند. بدین سان مالکیت خصوصی برابری ثروت و مساوات حقوقی را در میان خانواده ها و افراد از میان برد و نظام تازه ای جانشین برابری و برادری عشیره ای جامعه ی اشتراکی اولیه کرد: نظام طبقاتی.

وجود طبقات و طبقات متضاد را، حتی پیش از پیدایش مکتب علمی تاریخ، بسیار کسان دریافته و پذیرفته بودند. اما تنها این مکتب بود که توانست منشاء و ماهیت واقعی آن را نشان دهد. دورینگ معتقد بود که قهر سیاسی منشاء پیدایش طبقات است و حال آن که در

طول حیات بشر، روزگاری دراز قهر و غلبه وجود داشت بی آن که به پیدایش طبقات منجر گردد. طبقات و به ویژه طبقات متضاد، زمانی به وجود آمدند که قدرت تولید کار بر اثر تکامل وسایل تولید افزایش یافت و به ایجاد محصول اضافی قادر شد. قهر و غلبه می توانست مالی را از کف یکی درآورد و در اختیار دیگری بگذارد ولی فقط هنگامی قادر بود مالکیت خصوصی و طبقات متضاد را به وجود آورد که شرایط اقتصادی استثمار تحقق یافته باشد. تنها تحول نیروهای مولد و پیدایش محصول اضافی، تقسیم اجتماعی کار، پیدایش مبادلات و تولید بازرگانی، مالکیت خصوصی و نابرابری ثروت بود که می توانست به پیدایش طبقات منجر گردد.

بی شک صورت بندی طبقات در میان اقوام مختلف بسیار متفاوت بوده و کیفیت آن ها همپای تغییر شیوه های تولید تحول یافته است. رشته های مختلف علوم اجتماعی می گویند که طبقات، پیش از همه در اواخر هزاره ی چهارم و آغاز هزاره ی سوم پیش از مسیح در مصر و بین النهرین پدیدار شده اند، در چین و هند در حدود اواسط هزاره ی سوم و اواسط هزاره ی دوم، و در یونان و روم بین قرن های ششم و هشتم پیش از مسیح به وجود آمده اند. در جریان تحول تولید همواره طبقاتی از صحنه خارج شده اند و جای خود را به طبقات تازه داده اند.

بدین سان طبقات، موضع اجتماعی خود را از طریق رابطه با وسایل تولید تعیین می کنند. «بزرگی» در رساله ای زیر عنوان «آغاز بزرگ» نوشته است: «طبقات گروه های وسیعی از مردمنده که برحسب موضع شان در دستگاه تولید اجتماعی در مرحله ی معین تاریخی، از طریق روابط شان با ابزار تولید (که غالباً به وسیله ی قانون تشبیت و تقدیس شده)، به موجب نقشی که در سازمان اجتماعی کار دارند، و بالاخره با میزان ثروت اجتماعی و نحوه ی تحصیل آن، از یکدیگر متمایز می شوند.»

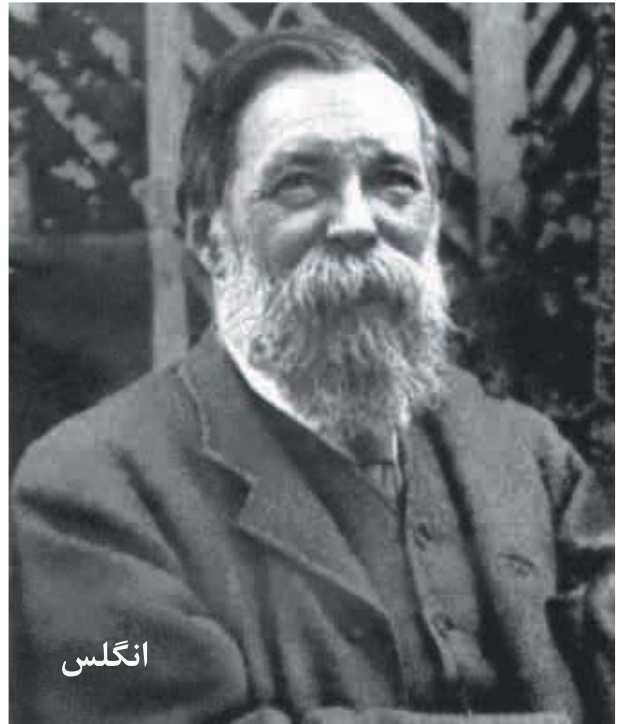
در این تعریف نقش اصلی به رابطه ی گروه های اجتماعی با وسایل تولید داده شده: آن که صاحب وسایل تولید است طبقه ای است که می تواند کار طبقه ای دیگر را، که فاقد آن است در اختیار خود بگیرد. ولی طبقات بی شک همان طور که ازلی نبوده اند ابدی هم نیستند. هر طبقه ای به مرحله ی معینی از تاریخ تولید بسته است و نحوه ی تحصیل ثروت موضع اجتماعی آن طبقه را در مرحله ی معینی از تولید تعیین می کند. اشکال مالکیت خصوصی برحسب تغییراتی که در شیوه ی تولید ارزش های مادی پدیدار می شود تغییر می یابد و متناسب با این شکل ها، ساخت طبقاتی جامعه تغییر می پذیرد. هر شیوه ی تولیدی طبقات خاص خود، نحوه ی استثمار خاص خود و طبقات عمده ی خاص خود را دارد. شیوه ی بردگی نتیجه اش تقسیم افراد به برده و برده دار بود. در این نظام اجتماعی این دو، طبقات اصلی جامعه بودند، و در نظام فئودالی که بر شیوه ی تولید فئودالی پایه گذاری شده اربابان و دهقانان وابسته، طبقات اصلی را تشکیل می دهند. با این همه جامعه در جریان تحول خویش تحت تأثیر عوامل گوناگون اشکال گوناگونی از روابط میان طبقات را نشان داده است.

بی شک در هر جامعه به جز طبقات اصلی، طبقات غیراصلی نیز وجود دارند که به بقایای شیوه ی قدیم تولید و یا به نطفه های شیوه های جدید تولید وابسته اند؛ بعلاوه در هر جامعه به جز تولید

بزرگ، تولید متوسط و کوچک نیز وجود دارد و همه ی این ها در لحظه ی معینی از تاریخ نشان خود را بر روابط اجتماعی انسان ها به جا می گذارند و ساخت اجتماعی را بغرنج و پیچیده می کنند. فی المثل در جوامع پیش از سرمایه داری، گروه های اجتماعی در بسته ای به صورت کاست وجود دارند که از مزایای حقوقی خاصی برخوردارند، و یا در جامعه ی سرمایه داری قشر روشنفکران را می توان یافت که در عین حال که رابطه ی همگونی با وسایل تولید ندارند و به طبقات گوناگون خدمت می کنند، با کار فکری خود از دیگران متمایزند.

فراوانند کسانی که از طبقه، تعریف هائی آشفته و غیرعلمی به دست می دهند و آن را به صورت مجموعه ی تصادفی و مبهمی از افراد معرفی می کنند که با رابطه های قومی، نژادی، مذهبی، خانوادگی، فرهنگی و مانند این ها به هم پیوسته اند. پیداست که این گونه تعاریف جنبه ی ذهنی دارد و غالباً نتیجه را به جای علت می گذارد. مثلاً از تمایلات طبقات سخن می رود بی آن که عوامل مادی تعیین کننده و مشروط کننده ی آن شناخته شود و یا در روزگار اخیر از «لایه های اجتماعی Stratification sociale» فراوان سخن به میان می آورند و مثلاً حرفه یا سطح زندگی و یا نوع مسکن را دلیل وابستگی افراد به یک «لایه ی اجتماعی» می شناسند، و گاه هم «ملغمه ای از عوامل» یا «حالات» را- مانند کیفیت شغلی، منشاء درآمد، منطقه ی سکونت - عنصر متشکله ی لایه ی اجتماعی معرفی می کنند. کسانی حتی از این هم فراتر می روند و مانند سنترز R.centers جامعه شناس آمریکائی اظهار عقیده می کنند که طبق پدیده ای روانی، «احساس تعلق به یک چیز، همسانی با چیزی بزرگ تر از فرد» است. به اعتقاد او طبقه گروهی روانی و اجتماعی است که بر وجدان طبقه، یعنی بر احساس «عضویت در یک گروه بندی» تکیه دارد. شک نیست که یک وجدان طبقاتی انعکاسی از وجود یک طبقه است ولی فراوانند طبقاتی که در مرحله ی معینی وجدان طبقاتی شان هنوز شکل نگرفته است.

جماعتی دیگر «توزیع repartition» را عنصر اصلی طبقه می دانند. این نظریه مفهوم طبقه را براساس توزیع ثروت مادی توضیح می دهد و میزان ثروت و طریقه ی تحصیل آن را در مقام اول می گذارد. تئوری «توزیعی» در حقیقت جای «مناسبات تولید» را با «مناسبات توزیع» عوض می کند. هواداران این نظریه نوید می دهند که سرمایه به تدریج همگانی خواهد شد، نابرابری توزیع از میان خواهد رفت و تناقضات اجتماعی نابود خواهد گردید؛ می گویند کارگران با تهیه ی سهام شریک سرمایه خواهند شد و سرمایه دار نیز به صورت کارمند ساده ای در خواهد آمد که دولت را بالای سر خود دارد، در حالی که بدین سان پس اندازهای مردم خرده پا به سود سرمایه ی بزرگ مورد استفاده قرار می گیرد. حقیقت این است که تنها مناسبات انسان ها با وسایل تولید می توانند تعریف صحیحی از طبقه به دست دهد، وجدان طبقاتی را بپروراند، {جایگاه تعارض طبقاتی} و میزان و نحوه ی تحصیل ثروت را تعیین کند؛ و هر گونه تعریف دیگری از طبقه یا به کلی غیر علمی، یا نهادن اثر به جای مؤثر و معلول به جای علت است. طبقات استثمارگر از همان آغاز دریافتند که جامعه ی منقسم به طبقات متضاد نمی تواند بر پای خود بایستد. «چنین جامعه ای



انگلس

فقط به دو صورت می تواند باقی بماند: یا در کشمکش آشکار و لاینقطع طبقات متخاصم، یا تحت حاکمیت نیروی ثالثی که بالای سر طبقات متنازع قرار گیرد، آنان را از برخورد آشکار با یکدیگر باز دارد و مبارزه ی طبقاتی را حداکثر در زمینه ی اقتصادی در زیر یک شکل به اصطلاح قانونی اجازه دهد. چنین نیز شد «سازمان عشیره تحت تأثیر تقسیم جامعه به طبقات متلاشی شد و جای خود را به دولت داد.»

چنان چه معلوم است «دولت از خارج به جامعه تحمیل نشده بلکه در اثر ناسازگاری منافع طبقاتی به وجود آمد». به قولی دولت ارگان حکمفرمائی طبقاتی، ارگان حاکمیت یک طبقه بر طبقه ی دیگر، و موجب ایجاد «نظمی» است که این حاکمیت را به وسیله ی کاستن از شدت برخورد طبقات، قانونی و استوار می سازد. «از آن جایی که موجب پیدایش دولت لزوم جلوگیری از تضاد طبقات بوده است، از آن جایی که در عین حال، خود دولت ضمن برخورد این طبقات به وجود آمده است، لذا طبق قانون همگانی، این دولت متعلق به آن طبقه ای است که از همه نیرومند تر بوده و دارای سلطه ی اقتصادی است، طبقه ای که به یاری دولت، از لحاظ سیاسی نیز حکمفرما شده است...»

با این همه مخالفان مکتب علمی تاریخ از دولت تعریف های گوناگون کرده اند. فی المثل به قول (انگلس) نویسنده ی «آنتی دورینگ» «دولت آزاد مردم» درخواست برنامه ای و شعاری بود که در سال های هفتاد قرن نوزدهم ورد زبان سوسیال دموکرات های آلمان شده بود. در این شعار جز شرح پر آب و تابی از مفهوم دموکراسی، آن هم به صورت خرده بورژوازی، هیچ گونه مضمون سیاسی وجود ندارد. «در دموکراسی ترین جمهوری بورژوازی هم نصیب مردم همان بردگی در مقابل مزد است؛ لذا هیچ دولتی نه آزاد است و نه مال مردم.»

در غالب تعریف هائی که از دولت شده سعی کرده اند تا محتوای طبقاتی آن را پنهان سازند: اصطلاحاتی مانند «سازمان حفظ نظم»، «سازمان اداره ی کشور»، «دستگاه تنظیم و ترتیب زندگی» از این

قبیل تعاریف است.

در یک کتاب درسی، دولت به این شکل گمراه کننده توصیف شده است: «دولت، یا به لفظ دقیق تر دولت سیاسی سازمان اجتماعی مهمی است که از طریق قوانینی که به وسیله ی حکومت وضع و اجرا شده اند، در سرزمینی با مرزهای معین، نظامی اجتماعی برقرار می کند.» چنان چه از این تعریف برمی آید دولت متضمن سه امر است: ۱- حکومت یا سازمانی که برای تأمین نظام اجتماعی قدرت کافی دارد؛ ۲- سرزمین معینی که دارای مرزهای مشخص است؛ ۳- گروه کثیری از مردم که در داخل مرزهای آن سرزمین به سر می برند و زیر سلطه ی حکومت قرار می گیرند. (۱) نویسنده سپس، ضمن تکیه بر روی تفاوت میان «حکومت» و «دولت»، حکومت را نیز «مجموعه ای از سازمان های اجتماعی» معرفی می کند «که برای تأمین روابط اجتماعی و حفظ انتظام جامعه به وجود می آید.» (۲)

یک جامعه شناس انگلیسی نیز دولت را به عنوان «جامعه ی منطقه ای» تعریف می کند، یعنی گروهی از انسان ها که «در منطقه ای معین زندگی می کنند و دارای یک سازمان اداره ی مشترک هستند که اگر در قبال همه ی آنان قدرت کامله ندارد لاقلاً تا حد اعلا آمریت دارد.» یکی دیگر دولت را یکی از سازمان های سیاسی می داند که مانند سایر سازمان ها گروه های معینی را که در سرزمین واحد مفروضی (فضای جغرافیایی) اقامت گزیده اند در بر می گیرد. این سازمان ضرورتاً باید یک دستگاه اداری، وسایل مادی و سرانجام قدرت استقرار و اداره ی نظم را در اختیار داشته باشد. او گروه بندی های اجتماعی را در بر می گیرد بی آن که خود جزئی از آن ها باشد. این جامعه شناس، دولت امروزی را قدرت «نهادی» می خواند و آن را در برابر قدرت «جمعی» و قدرت «شخصی» که در گذشته وجود داشته اند می گذارد.

در این تعریف ها از سرزمین، جمعیت و قدرت آمره به عنوان عناصر متشکله ی دولت نام برده شده و به منشاء آن، نقش تاریخی و ماهیت طبقاتی آن کمترین اشاره ای نشده است. بدون شک، هیچ دولتی بدون سرزمین و جمعیت وجود ندارد. ولی این مطلب که سرزمین و جمعیت شرایط مادی ضروری وجود جامعه را تشکیل می دهند به این معنا نیست که این دو به همین اندازه عناصر متشکله ی سازمان دولتی جامعه نیز هستند. این دو عامل پیش از پیدایش دولت وجود داشته اند و بدون شک پس از انقراض دولت نیز همچنان باقی خواهند ماند؛ و اما در باره ی قدرت، در این مورد نیز باید گفت که وجود دولت مستلزم وجود قدرت هست ولی هر قدرتی ضرورتاً به پیدایش دولت منجر نمی شود.

گروه های عشیره ای که به کار کشاورزی می پرداخته اند در سرزمین معین و محدودی ساکن بوده اند ولی وجود یک سرزمین واحد در این زمان منجر به ایجاد دولت نشد. در آن هنگام عشیره سازمانی خاص خود داشت که بر پایه ی خویشاوندی نهاده شده بود و فقط بعدها و در اثر تکامل تولید و تقسیم طبقاتی جامعه بود که منطقه ی سکونت در پیوند مردم زیر فرمان یک قدرت نقش خاصی یافت. امروزه حتی اقوام کوچ نشین نیز علیرغم عدم سکونت در یک سرزمین ثابت تابع قدرت دولت های خاص خود هستند و دولت حاکمیت خود را نیز بر آنان اعمال می کند. گذشته از آن بشر هیچ

گاه انفرادی زندگی نکرده و همیشه در واحد های جمعیتی متشکل بوده است. کسانی که وجود جمعیت را مقارن و ملازم با وجود دولت می دانند در حقیقت می خواهند ماهیت طبقاتی آن را نفی کنند. در مورد قدرت نیز، باید دانست که این پدیده هم مانند هر چیز دیگری جنبه ی تاریخی دارد. فی المثل نباید قدرت اجتماعی را در جامعه ی اشتراکی اولیه با قدرت دولت در جامعه ی طبقاتی یکی دانست. قدرت و دولت دو چیز متفاوتند. اگر قدرت شرط الزامی تمام جوامع انسانی است، برعکس وجود دولت به مراحل معینی از تحول، و به ویژه به مرحله ای که جامعه به طبقات تقسیم می شود، مربوط است. صورت بندی دولت نتیجه ی منطقی تجزیه ی جامعه ی اشتراکی اولیه و تقسیم جامعه به طبقات متضاد است. در سازمان عشیره ای و حتی طایفه ای قدرت در مجلس عمومی همه ی افراد بالغ متمرکز است، مسئولیت ها انتخابی است و قدرت ماهیتاً از تولید و مصرف جمعی حمایت می کند.

اندیشه پردازان جهان سرمایه داری می کوشند تا ماهیت دولت را به اشکال گوناگون معکوس جلوه گر سازند. آن ها اینک از «دولت رفاه عامه» سخن می گویند. در همان کتاب درسی که از آن یاد شد چنین آمده است: «در همه ی کشورهای صنعتی همواره بر کیفیت و کمیت کارکردهای سازمان های حکومتی می افزایند، حکومت ها در بسیاری از فعالیت های خصوصی که اهمیت عمومی دارند، مداخله می کنند {و} گذشته از شبکه ی کارکردهای دیرین خود که برای تأمین نظم اجتماعی صورت می پذیرفت، کارکردهای بی سابقه ای که هدف آن ها تأمین رفاه عمومی است، برعهده می گیرند. به این ترتیب دولت که در گذشته صرفاً «دولت سیاسی» بود، به صورت «دولت بهبودبخش Welfare state» یا «دولت خدمت گذار جامعه Social service state در می آید.» (۳) {این} کتاب ادعا را تا به آن جا می رساند که گویا «در برابر توسعه ی روزافزون مداخلات حکومتی، اقلیت های توانگر به نام حفظ آزادی، خواستار محدودیت دخالت های حکومتی می شوند.» (۴)

فکر «جامعه ی رفاه» پیش از این نیز در عهد باستان از جانب افلاطون - «جمهوری یا عدالت» - و به وسیله ی ارسطو اعلام شده بود. به عقیده ی ارسطو، دولت کمال مطلوب دولت خوشبختی است که با آن چه برای زندگی و آسودگی ضروری است مجهز باشد و با آن چنان اصول زیبایی هدایت شود که تمام اتباع بتوانند در آن سعادتمند و پارسا زندگی کنند. اما این آرمان زیبا بدبختانه این عیب را داشت که حفظ و تقویت بردگی را به عنوان پایه ی طبیعی رفاه پذیرفته بود. آیا مسئله احتیاج به اثبات دارد که چه در دوران افلاطون و ارسطو و چه در روزگاران بعد - با این که از خیر عامه و رفاه عمومی خیلی حرف ها زده اند - حتی یک نمونه ی کوچک هم از این افکار به مرحله ی عمل نرسیده است.

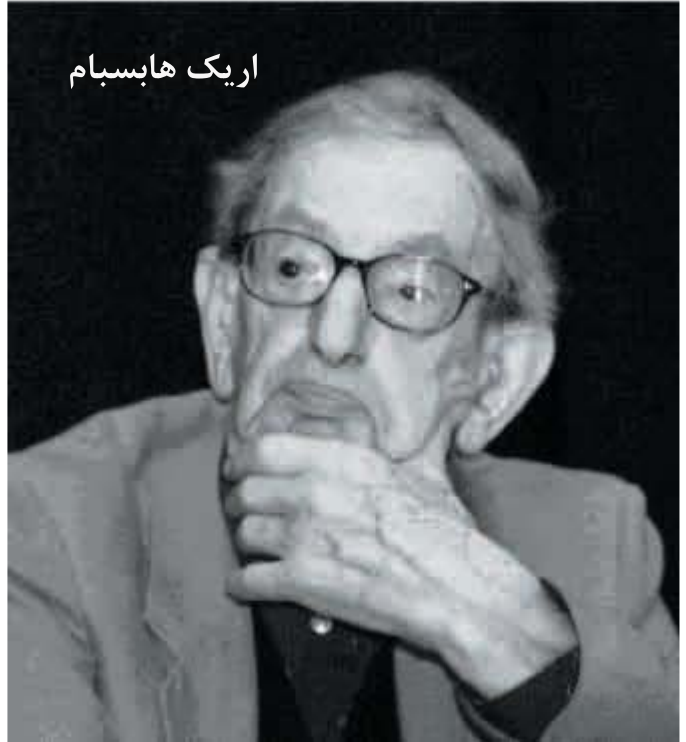
توسعه ی دخالت دولت به خارج از قلمرو سیاست و «ارشاد اقتصادی» نه فقط، آن طور که نویسنده ی کتاب درسی مدعی است، باعث گله گذاری «اقلیت های توانگر» نمی شود، بلکه برعکس گواه آن است که انحصارها به تنهایی و بدون دخالت مستقیم دولت از تأمین وسیع مجدد سرمایه ناتوانند. دولت های «کشورهای صنعتی» اینک دیگر نه تنها از طریق سیاسی منافع «اقلیت های توانگر» را تأمین می کنند، بلکه با دخالت در امور اقتصادی تمام امکانات اقتصادی را

در جهت منافع انحصارها به کار می برند. انحصارها با دخالت بیشتر در امور اقتصادی و اجتماعی امکان می یابند که نه تنها سود سرمایه های خودشان را در راه مقاصد خویش به کار برند، بلکه از ذخایر دولتی نیز، که در اساس از پرداخت های اکثریت تغذیه می کند، سودهای اضافی کلان به چنگ آورند...

دولت، در طول تاریخ اشکال مختلفی به خود گرفته ولی سه شکل عمده بیش از دیگران شناخته شده است: دولت برده دار، دولت فئودال و دولت سرمایه دار. هر یک از این اشکال دولت با شیوه ها و افزارهای سیستم خاص خویش متمایز می شود. فی المثل برده داران از طریق اجبار مستقیم غیر اقتصادی بردگان ثروت می اندوزند و کار دولت برده دار خرد کردن مقاومت های بردگان است. در جامعه ی فئودال، ملکداران اجبار اقتصادی را نیز به اجبار غیر اقتصادی افزودند و کار دولت در این دوران سرکوب جنبش های سرف ها و دهقانان است. بالاخره دولت سرمایه دار هدفش آن است که شرایط عمومی استثمار سرمایه داری را تأمین کند؛ این شرایط عبارت است از غیر قابل نقض بودن مالکیت خصوصی که کارگران را در وابستگی اقتصادی مستقیم بورژوازی قرار می دهد. این دولت حتی در دموکراتیک ترین شکل خود نیز با استفاده از ابزارهای خاص خویش همواره می کوشد تا سلطه ی بلامنازع طبقه ی حاکم را بر سراسر حیات جامعه حفظ کند و آن را استحکام بخشد.

البته جامعه شناسان، علاوه بر دولت های سه گانه، براساس مدارکی که در اختیار داشته اند از شکل های گوناگون دولت با نام های مختلفی یاد کرده اند. {انگلس} نویسنده ی کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی، دولت» با استفاده از مدارک محدود زمان خود و با تکیه بر آثار تاریخ شناسانی چون مورگان، باخوفن و کوالوسکی سه شکل عمده ی منشاء دولت را مورد بررسی قرار داد: دولت آتنی کلاسیک (که بر اثر نیروی محرکه ی درونی تکامل یافته)، دولت رومی (که بر اثر مبارزه میان پاتریسین ها و پلب ها بغرنج و پیچیده شده) و دولت فرانکی (که بر اثر فتح سرزمین گل به وجود آمد و در نتیجه «ملغمه» ای از دولت قدیمی گل و روم از یک طرف و نظم اجتماعی فرانک ها از جانب دیگر بود). {مارکس} بنیانگذار مکتب علمی تاریخ، خود در مورد شکل های پیش از سرمایه داری حداقل از سه صورت بندی آسیائی یا شرقی، باستانی و ژرمنی نام می برد که پس از تجزیه ی جامعه ی اشتراکی اولیه به وجود آمده اند و جامعه ی طبقاتی را تشکیل داده اند. دوران های حیات بشری، به ویژه در مورد آن چه که به اروپا مربوط است، در نوشته های این دو تن {مارکس و انگلس} معمولاً به چهار دوره ی اشتراکی اولیه و دوران های طبقاتی برده داری، فئودالی و سرمایه داری تقسیم شده ولی اینان به هیچ وجه از تحقیق باز نایستاده اند و در هر زمان پدیده های تازه ای را در دوران های گوناگون حیات اقوام و ملل مختلف کشف کرده و عبارات و اصطلاحات تازه ای به کار برده اند، که بحث های وسیعی را میان پیروان و مخالفان آنان موجب شده است.

آنان غالباً در بحث های خویش به انتزاع هائی دست می زدند که بعدها پیروان قشری آنان را گرفتار در دسر کرد و به مخالفان قشری امکان داد تا سخنان آنان را به سادگی تحریف کنند و مورد سوء استفاده قرار دهند. فی المثل وقتی از سرمایه داری دوران



که آن‌ها را به دلخواه تعبیر و تفسیر می‌کند- می‌خواهد ثابت کند که نقطه‌ی عزیمت ساخت اجتماعی جامعه‌ی اولیه، خانواده، یعنی مجموعه‌ی مرکب از پدر، مادر و فرزندان بوده است، و رمه‌ها یا یورت‌های انسانی، «طایفه» (عشیره) و گروه‌بندی‌های دیگر اجتماعی همه از خانواده نشأت می‌گیرند؛ و یک طایفه چیزی نیست جز بسط خانواده. در شوروی نیز بعضی اتنوگراف‌ها علاقه دارند که در نظرات باخوفن و مورگان از پایه تجدید نظر کنند. مسئله این است که هسته‌ی خانواده باید به عنوان عنصر اصلی و شامل جامعه شناخته شود و باید پذیرفته شود که از تجمع چند خانواده جوامع ابتدائی و از جمله عشیره و طایفه به وجود می‌آید. مشکل بتوان این نظریه را اثبات کرد اما به هر حال با وجود هر گونه دستکاری در طرح مورگان پایه و اساس آن همچنان غیرقابل تردید خواهد ماند.

مسئله‌ی دیگری که مورد گفت و گو است و با موضوع پیشین رابطه‌ی نزدیکی دارد، پیدایش نظام فئودال در میان اقوامی مانند اسلاوها و ژرمن‌هاست. این اقوام دوران بردگی را از سر نگذرانده اند و تاریخ نویسان، در گذشته، بیشتر از وجود املاک بزرگ، از صورت بندی اشرافیت فئودال، از مصادره‌ی زمین‌های اشتراکی، از پیدایش دهقان سرف، از نابودی اشکال کهن حاکمیت جامعه بر خود، از توسعه‌ی عطایا و معافیت‌ها و مانند این‌ها در میان این اقوام یاد می‌کردند. آن‌ها ضمن پذیرش اهمیت نقش دولت فئودال در پیدایش و تحکیم روابط فئودالی عوامل اقتصادی را همچنان پایه‌ی اصلی پیدایش روابط فئودالی می‌دانستند ولی این نظریه اخیراً با اعتراض مواجه شده است، و کسانی اظهار عقیده می‌کنند که دولت و ماشین دولت، به ویژه دستگاه نظامی و مالی آن، اهمیت درجه‌ی اول دارد. معترضین معتقدند که در میان ژرمن‌ها تاریخ فئودالیسم با انقیاد دهقانان از جانب ملاکان و تبدیل تولید اضافی به اجاره بها یا بهره‌ی مالکانه آغاز نشده است. آن‌ها می‌گویند سلب مالکیت دهقانان آزاد خیلی پیش از ایجاد روابط فئودالی شروع شده، آن هم «نه از طریق بستگی آنان به اربابان فئودال بلکه از طریق تحمل مالیات هائی که آن‌ها را به دولت وابسته می‌کرد». قسمت عمده‌ی طبقه‌ی استثمارگر به ویژه حکام و اطرافیان شان با عوارضی که دهقانان آزاد می‌پرداختند گذران می‌کردند. یکی از این صاحب نظران معتقد است که تنها قشر سیاسی حاکم می‌توانست با استفاده از قدرت و سازمانی که در دست مسئولان سیاسی متمرکز بود- و این مسئولان جزئی از آن قشر بودند- زمین‌های دهقانان را تصاحب کند و به صورت سنیور فئودال درآید، و امتیازات طبقاتی تنها با اعطای تیول‌ها از جانب حکام به وجود آمد. در نظر او در روسیه‌ی کیف عناصر مالکیت بزرگ ارضی در قرن نهم و در زمانی پیدا شد که جامعه‌ی طبقاتی و دولت «چند قرن پیش از آن» به وجود آمده بود. درست است که این نظریه کاملاً جنبه‌ی ذهنی دارد و نمی‌توان یک پایه‌ی عینی برای آن یافت ولی به هر حال تاریخ‌شناسان را وامیدارد که مسئله‌ی رابطه‌ی میان پایه‌های اقتصادی و روبنای سیاسی و فکری جامعه را دست کم نگیرند. از مسائل قابل بحث دیگر «دمکراسی آتی» را می‌توان نام برد که به عقیده‌ی برخی از دانشمندان پیدایش آن به بعضی حوادث سیاسی و از جمله جنگ‌های ایران و یونان مربوط بود. باید دانست

خود سخن می‌گفتند این تصور برای برخی افراد پیش می‌آمد که آنان به جز طبقات سرمایه دار و کارگر منکر وجود هر گونه طبقه یا گروه بندی اجتماعی دیگری هستند، و حال آن که آن‌ها در کنار این انتزاعات غالباً پیچیدگی و گونه‌گونی جوامع را به خوبی نشان داده‌اند. فی المثل {مارکس} بنیان گذار مکتب مادی تاریخ در مورد دولت‌های سرمایه داری اروپای قرن نوزدهم یا به قول خود او «دولت امروزی» می‌نویسد که این دولت «در محدوده‌ی هر کشوری شکل مخصوصی دارد. امپراتوری پروس- آلمان شکلی دارد به کلی متفاوت با سوئیس و در انگلستان به کلی متفاوت با کشورهای متحده». یا مثلاً در بطن نظام بورژوائی فرانسه‌ی نیمه‌ی اول قرن نوزدهم چنان طبقه‌ی دهقان محافظه کاری را می‌بیند که می‌تواند پایگاه طبقاتی کودتا و حکومت لوئی بناپارت باشد. به هر حال به نظر می‌رسد که آن‌ها براساس فلسفه‌ی خود به مطالعه‌ی زنده و جاری جماعات بیشتر اعتقاد داشته‌اند تا به آیات و احکام لایتغیر و به همین دلیل هواداران مکتب مادی تاریخ نیز می‌کوشند تا با استفاده از کشفیات و مدارک تازه اطلاعات خود را در باره‌ی گذشته‌ی بشر و با بحث و مناظره در باره‌ی استنتاجات و احکام گذشته نظرات خود را دقیق تر کنند.

یکی از مسائلی که اینک مورد بحث و تردید قرار گرفته، مسئله‌ی منشاء خانواده و رابطه‌ی آن با عشیره و طایفه است که مستقیماً به منشاء دولت بسته است. حتی ارسطو تأکید کرده است که قدرت دولت از قدرت پدری منشاء گرفته؛ و از این زاویه، دولت خود نوعی «گسترش» خانواده است. در قرن هفدهم روبرت فیلمر Robert Filmer از نظریه‌ی منشاء پدرسالاری دولت دفاع کرد... خیلی بعد پوپولیست روس، میخائیلوفسکی Mikhailovsky در مخالفت با استنباط علمی- که عشیره را مقدم بر خانواده و خانواده‌ی جفت را مشتق از عشیره می‌داند- تقدم خانواده را عنوان کرد؛ و در زمان ما، اینک پرفسور آمریکائی مردوک G.P. Murdock مدافع این نظریه‌ی قدیمی است. او با گردآوری توده‌ی معتنابهی از مدارک-

که دموکراسی بردگی اختصاص به آتن نداشت. و به همین دلیل پایه ی دموکراسی آتنی نمی توانست بر یک یا چند پیشآمد سیاسی گذاشته شده باشد. در این مورد نیز مانند سایر موارد، پیدایش دولت از تولید ثروت مادی سرچشمه می گیرد. معهدا فعالیت سیاسی «دموس Demos»، که ناشی از تکامل حرف و بازرگانی بود، در شکل بندی دموکراسی بردگی آتنی نقشی عمده داشت.

اما مسئله ای که بیش از هر موضوع دیگری امروزه به شکل وسیعی مورد بحث قرار گرفته «شیوه ی آسیائی تولید» است که گفت و گو در باره ی آن هم چنان ادامه دارد. این بحث مقدم بر همه، از آن جا ناشی می شود که در میان ژرمن ها و اسلاوها و همچنین در شرق باستان برده داری، فی المثل به شکل رومی آن، به صورت یک نظام اجتماعی مشاهده نشده و به قولی در این جاها برده داری «پایه ی مستقیم اقتصاد» نبوده است. شواهد تاریخی نشان می دهد که در مصر، بابل، و هند، در رشته های اصلی تولید یعنی کشاورزی و صنایع دستی، بردگی هیچ گاه نقش مسلط نداشته است؛ در میان هیتیان اسیران را روی زمین به کار می گماشتند و آنان مجبور بودند که از محصول خود سهمی به عنوان خراج بپردازند. در اورارتو اسیران برده نمی شدند، بلکه به صف سپاهیان در می آمدند. در همه ی این جوامع نیروی عمده ی تولید دهقان بود نه برده، و بیشتر صاحبان حرف و پیشه وران مردمی آزاد بودند؛ در هندوستان - پیش از سلطه ی انگلستان مالکیت خصوصی بر زمین وجود نداشت.

خصوصیاتی از این قبیل با مشخصات هیچ یک از دوران های بردگی و فئودالیسم کلاسیک، و به طریق اولی با سرمایه داری، مطابقت ندارد. به همین دلیل است که برخی جامعه شناسان به دنبال کشف شیوه ی دیگری از تولید، به جز شیوه های معروف پنج گانه (جامعه ی اشتراکی اولیه، بردگی، فئودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم) هستند، (مارکس و انگلس) واضعین اصول شناخت مادی تاریخ غالباً در نوشته های خود از شیوه ی «آسیائی» تولید نام برده اند و همین اصطلاح است که اکنون از جانب عده ای از جامعه شناسان برای یکی از طرق انتقال به جامعه ی طبقاتی پذیرفته شده است. بحث در باره ی این شیوه ی تولید تعارض های فراوان ایجاد کرده است. بعضی معتقدند که تجزیه ی روابط عشیره ای نه تنها به نظام بردگی یا فئودال بلکه به نظامی نیز که شیوه ی آسیایی تولید نام گرفته می تواند منجر گردد و اضافه می کنند که این شیوه ی تولید یک مرحله ی بینابینی است که بر حسب قدرت شکل استثمار بردگی یا فئودالی که در جامعه وجود دارد می تواند در جهت دولت برده دار و یا در جهت دولت فئودال تکامل یابد. برخی نیز تلاش می کنند تا از مختصات منتسب به «نظام آسیائی» یک «نظام اشتراکی برده دار» بسازند. اریک هابسبام Eirc Hobsbawm تاریخ شناس انگلیسی در مقدمه ی کتاب «شکل بندی های اقتصادی پیش از سرمایه داری» اظهار عقیده می کند که «نظام آسیائی هنوز یک جامعه ی طبقاتی نیست، یا دست بالا» یکی از ابتدائی ترین اشکال چنین جامعه ای است. و. و. استرووه Strove مدعی است که «شیوه ی تولید آسیائی چیزی نیست جز یک پدیده ی محلی که در شرایط خاص شرق پدیدار شده و به سلطه ی برده داری انجامید است.» ولی آن چه بیش از همه میان هواداران نظریه

ی «پنج مرحله ای» جامعه شناسی رایج است نظریه ای است که نظام آسیائی را یکی از اشکال نظام فئودالی می داند؛ حتی بعضی از اینان «ترجیح می دهند از شکل خاصی از فئودالیسم شرقی سخن بگویند تا از شیوه ی آسیائی تولید».

حقیقت این است که عبارت «شیوه ی تولید آسیائی» یا «شرقی» از نظر اصطلاح برخلاف نظام اشتراکی یا برده داری یا فئودالی یا سرمایه داری، به هیچ وجه به خودی خود منعکس کننده ی روابط تولیدی انسان ها و طبقات با یکدیگر و با وسایل تولید نیست و از نظر محتوی نیز هواداران مکتب علمی تاریخ هنوز نتوانسته اند تعریف صحیح و دقیقی که مورد توافق همگان باشد از این اصطلاح به دست دهند. اکثریتی از آنان با مطالعه در جوامع شرقی اعم از آسیا و آفریقا، به استناد نوشته های واضعین این مکتب، اصولی را به عنوان ویژگی های خاص این شیوه ی تولید پذیرفته اند که می توان از عمده ترین آن ها به ترتیب زیر نام برد:

در نظام آسیائی:

۱- مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد و زمین متعلق به دولت است؛

۲- جوامع روستائی بسته ای وجود دارند که در چارچوب یک اقتصاد طبیعی، صنعت را با کشاورزی در خود جمع کرده و پیوند داده اند.

۳- کار بردگی نقش عمده در تولید ندارد و در عوض دهقان آزاد زیر نفوذ دولت و به سود خود زمین را کشت می کند و به دولت مالیات می دهد. در این جا دولت عامل اصلی استثمار است.

۴- دولت عامل اجرای عملیات عظیم اقتصادی و عمومی (از جمله آبیاری) است، و براساس این قدرت اقتصادی و همچنین بر پایه ی جوامع روستائی بسته، حاکمیت سیاسی خود را به شکل «استبداد مطلقه ی شرقی» اعمال می کند.

بحث در باره ی «نظام تولید آسیائی» در دو جهت کاملاً متضاد هم چنان در جریان است. از یک سو این بحث امکان می دهد که قوانین تحول جامعه ی بشری بهتر و عمیق شناخته شود و مکتب مادی تاریخ در قالب تنگی که برخی قشربون برایش ساخته اند گرفتار خفقان نشود، و از سوی دیگر حربه ای به دست مخالفان این مکتب نظری می دهد که آن را تخطئه کنند و مردود بشناسند. در حقیقت بحث بر سر این مسئله پیش از جنبه ی علمی، جنبه ی سیاسی به خود گرفته است.

فراریان از جبهه و شکست خوردگان هر دو یکسان با «شیوه ی آسیائی» تولید مواجه شدند. آن ها، ضمن استفاده ی غیر معقول از جملات و عبارات پراکنده ی بنیان گزاران مکتب مادی تاریخ، از این «شیوه ی تولید» سلاحی به ضد این مکتب ساخته اند. آن ها با احتجاجات خود در این زمینه تحولات جامعه ی بشری را تا حد یک مسئله ی جغرافیائی تنزل می دهند و آن را به صورت تابعی از تغییرات ابر و آفتاب و سایر عناصر طبیعی در می آورند. آن ها نتیجه گیری می کنند که چون منطقه ی جغرافیایی و عوارض آن ثابت و یا تقریباً ثابت است پس نظام آسیائی تولید نیز، نظامی جاودانی است و کشورهای آسیائی به ثابت ماندن در یک چنین

ساخت اقتصادی و اجتماعی محکومند و بالاخره انقلاب در شرق امری غیرممکن است. مردان برای اثبات نظرات سیاسی خود از آن باک ندارند که مفاهیم علمی را مسخ کنند و آن‌ها را به صورت کاریکاتور در آورند. کارل ویتفوجل Karl Wittfogel، که از فعالان انترناسیونال سوم بود و بعد‌ها از میدان «Way of life» زندگی به سبک آمریکا شت، با استناد به «کمبود» آب در آفریقا و آسیا اجتماعات این منطقه از زمین را «جوامع آبی» می‌خواند و اظهار عقیده می‌کند که در «نظام آسیائی» آب عام اصلی شیوه‌ی تولید است. او این مطلب را با یک قیاس به همه‌ی نظام‌های اجتماعی تعمیم می‌دهد و با تکیه بر جبر جغرافیائی عامیانه و یک استدلال مضحک به هدف سیاسی خود می‌رسد:

- جامعه‌ی طبقاتی و نظام مطلقه‌ی استبدادی بر پایه‌ی مالکیت جمعی به وجود آمده است؛

- سوسیالیسم بر روی مالکیت جمعی و کارهای عمومی برپا می‌شود؛

- پس سوسیالیسم یکی از اشکال دسپوتیسم {استبداد} شرقی است و مأموران دولتی و حزبی طبقه‌ی تازه‌ی استثمارگران را تشکیل می‌دهند.

برخی دیگر تصور می‌کنند قبول «شیوه‌ی تولید آسیائی» از آن جا که اصالت و صحت مراحل پنج‌گانه را مورد تردید قرار می‌دهد، سبب می‌شود که ضرورت استقرار نظام سوسیالیستی نیز شمول و عامیت خود را برای تمام جوامع بشری از دست می‌دهد...

احتجاجات هواداران مراحل پنج‌گانه‌ی تولید تا آن جا پیش رفت که جهیدن از روی یکی از این مراحل را برای تمام جوامع بشری غیرممکن شمرد. کوموژو Kuo Mo-Jo، نویسنده‌ی معروف چینی می‌گفت «مراحل تکامل جامعه را می‌توان کوتاه کرد اما نمی‌توان از روی آن پرید». طبیعی است که درک مراحل پنج‌گانه‌ی تاریخ حیات بشر به این شکل جامد و مکانیکی جز به انکار واقعیات و قربانی کردن جنبش آگاه انسان‌ها در برابر احکام تقدیر ازلی نمی‌تواند منجر شود.

بدون شک جوامع انسانی همگی از مسیر واحد تنگ و فشرده‌ای که مرزهایش تغییر ناپذیر باشد به شکلی یکنواخت و قابل پیش‌بینی عبور نکرده‌اند. سیر تحول جوامع شرق و غرب و کشورهای هر یک از این مناطق، در هر لحظه‌ی معین تاریخی، تحت تأثیر عوامل گوناگون ویژگی‌هایی خاص یافته‌اند. برخی از جوامع این یا آن مرحله از مراحل پنج‌گانه را به شکلی ناقص و یا در زمانی بس کوتاه پیموده‌اند و برخی دیگر اساساً فاقد آن مراحل بوده‌اند و از روی آن جهیده‌اند؛ بعضی‌ها مراحل حیات را به شیوه‌ی خاص خود از سر گذرانده‌اند و بعضی دیگر ترکیب پیچیده‌ای از اشکال مختلف تولید را در خود دیده‌اند؛ حتی آن‌طور که برخی دانشمندان معتقدند بعضی از جوامع از مرحله‌ی کلی خاص خود گذاشته‌اند که به هیچ وجه در قالب «مراحل پنج‌گانه» تکامل اجتماعات نمی‌گنجد.

بازار مباحثات در این باره هم چنان گرم است. این مباحثات نه تنها به بررسی واقعاً علمی سیر تکامل جوامع شرقی منجر شده، بلکه به قول روزنه‌گاردی Roger Garaudy کار را «به بررسی عمیق‌تر شرایط تکامل جوامع مدیترانه‌ای نیز کشانده است». او از نظریه‌ای که در کتاب «تاریخ جهان باستان» (۵) اظهار شده شدیداً

انتقاد می‌کند و می‌گوید «خلاف واقع‌تر از این چیزی نیست که بگوئیم میان دولت‌های شرق و دولت‌های کلاسیک باستان اختلاف اصولی وجود ندارد و یا این که چین به طور قطع ضمن عبور از مرحله‌ی بردگی از جامعه‌ی اشتراکی اولیه به نظام فئودالی رسیده است.» ولی در جای دیگر با تکیه بر سخن یکی از جامعه‌شناسان از خود می‌پرسد «آیا در تاریخ قدیم حوزه‌ی مدیترانه، پیش از رسیدن به نظام برده‌داری کلاسیک و پس از عصر هومری-عصری که «دموکراسی نظامی» خوانده شده- نمی‌توان یک مرحله‌ی «آسیائی» را مشاهده کرد؟»

به هر حال نظام «تولید آسیائی» و دولت «آسیائی» هر جایی را در مباحثات جامعه‌شناسی علمی اشغال کند و به هر کجا برسد مسئله در آن است که جامعه‌ی انسانی، برخلاف تصور بعضی‌ها، پدیده‌ای است زنده و در حال حرکت و به هیچ وجه ثبات و سکون بر آن حاکم نیست؛ پدیده‌های درون جامعه‌ی انسانی، از قبیل شیوه‌های تولید و روابط تولید و سازمان‌های سیاسی آن نه ازلی بوده‌اند و نه جاودان خواهند ماند.

بدون شک سازمان قدرت نیز که ابزار طبقاتی است سرنوشتی نظیر همه‌ی پدیده‌های اجتماعی خواهد داشت. «جامعه‌هایی وجود داشته‌اند که بدون آن گذران می‌کرده‌اند. این ابزار در پله‌ی معینی از تکامل اقتصادی که ناگزیر با تقسیم طبقات بستگی داشت به اقتضای این تقسیم ضروری گشت. اکنون ما با گام‌های سریع به آن چنان پله‌ای از تکامل تولید نزدیک می‌شویم که در آن دیگر وجود این طبقات نه تنها ضروری نبوده بلکه پابند مستقیمی برای تولید خواهد بود. از میان رفتن طبقات همان اندازه ناگزیر است که پیدایش آن در گذشته ناگزیر بود. با از میان رفتن طبقات، سازمان قدرت نیز ناگزیر رخت برمی‌بندد. جامعه‌ای که بر پایه‌ی تجمع آزاد و برابر تولیدکنندگان سازمان نوینی برای تولید خواهد داد، تمام ماشین قدرت را در کنار دوک و تبر مفرغی در موزه‌ی آثار عتیقه قرار می‌دهد.»

پی‌نوشت‌ها:

۱- صفحه ۳۰۱، زمینه‌ی جامعه‌شناسی. آگ برن و نیم کف-اقتباس ا.ح. آریانپور.

۲- همان کتاب. صفحه ۲۹۸.

۳- زمینه‌ی جامعه‌شناسی. صفحه ۳۰۴.

۴- همان.

۵- ر. ک به «تاریخ جهان باستان» جلد اول- شرق- چاپ نشر اندیشه صفحه ۱۵۹ و ۲۸۴